درس ششصد و نود و یکم

عدم دخالت جوهریت ماده و جوهریت جنس در انتزاع جنس از ماده بنابر نظر مرحوم آخوند (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
إذا تُقَرِرَ هذا فَنَقولُ کونُ الشَیءِ واقِعاً تَحتَ مَقولَةٍ بِحَسَبِ اعتِبارِ وجودِه فی نَفسِه لا یوجَبُ کونَهُ واقِعاً بِاعتِبارٍ آخَر تَحتَ تِلکَ المَقولَةِ بَل و لا تَحتَ مقولة مِنَ المَقولات.[1]

این مطلبی را که مرحوم آخوند ذکر کردند و همان‌طوری‌که عرض شد مبتنی بر اشکالی بود که بر کیفیت اتخاذ جنس از ماده و همین‌طور فصل از صورت وارد شد. درحالی‌که بر طبق آنچه که معروف و مشهور است خود ماده و صورت در تحت مقولهٔ جوهر هستند و اگر قرار باشد آن حیثیتِ شمول در کیفیت اتخاذ جنس مدّنظر باشد، آن شمول در جوهریت خود صورت هم وجود دارد، خود صورت هم دارای یک حقیقت جوهریه است که آن حقیقت جوهریه شامل همهٔ افراد و مصادیق مندرجه در تحت آن خواهد بود. بنابراین چرا شما می‌آیید و جنس را از ماده اخذ می‌کنید؟ جنس را از صورت اخذ کنید، چون هم آن دارای جوهر است و هم ماده جوهر است، پس این اتخاذ چگونه خواهد بود؟

این جوابی که مرحوم آخوند بنابر مشی حکمت مشاء و مسئلهٔ متعارف قوم دادند بر این بود که گرچه خود صورت دارای حقیقت جوهریه است و همان‌طور ماده هم دارای حقیقت جوهریه است ولی بَینَهُما بَونٌ بَعید در تحصل و ابهام.

در ابهام خب جنس دارای حقیقت جوهریه‌ای است که صرف استعداد و هیولای محض است و آن استعداد و هیولای محض، از خود وجود و حیاتی ندارد و قوام او به قوام آن صورتی است که به او تحصل و تعیّن و تشخّص می‌بخشد. بنابراین آنچه را که در معنای ابهام که لازم آن، عبارت است از حیثیت شمولی که نسبت به همهٔ انواع می‌تواند داشته باشد، می‌خواهیم، آن را فقط در ماده می‌توانیم پیدا بکنیم نه در فصل، زیرا آن فصل و صورت خودش عبارت از تعیّن خارج است و آن تعیّن خارج دیگر قابل سرایت به فرد دیگر نیست. هر شیئی تعیّنش به خودش است و آن تعیّن موجب تشخّص نوعیه است، پس آنچه را که ما از حیث شمول به‌دنبال او هستیم نمی‌توانیم در یک امر متمایز بیابیم.

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۲.

بله، در امر مشترک می‌توانیم بیابیم؛ فرض کنید در سنخیت علمیه می‌توانیم بگوییم که این علم از حیث شمولی که دارد در هرجا مصداق پیدا کرد، محقق عنوان عالمیت است، حالا چه مصداق آن مرد یا زن باشد، پیر یا جوان باشد، کوچک یا بزرگ باشد تفاوتی نمی‌کند چون آن جنبهٔ علمیت جنبهٔ سِعی است و در هر مصداقی می‌تواند محقق آن عنوان باشد ولکن خود آن شخصی که الآن متصف به این علم شده گرچه از نقطه‌نظر وجود حیثیت علمیه با بقیه اشتراک دارد، در این مسئله شکی نیست ولی آیا خود آن شخص هم بِنفسه و بِوجودِه قابل سرایت و قابل تسری به سایر افراد است؟ نه، آن دیگر وجودش وجود فی‌نفسه خودش است و دیگر به کسی کاری ندارد. آن دیگر وجود مشترک ندارد تااینکه خود تحقق او در دیگران موجب تحقق یک عنوان شود. اصلاً معنا ندارد که وجودش در دیگران و در اشیاء دیگر ظهور پیدا بکند. نفس وجود او فی‌نفسه آن حقیقت صوریه‌ای است که موجب تحقق اوست و قابل سرایت به دیگران هم نخواهد بود.

بنابراین آنچه را که ما باید برای جنسیت یعنی برای یک حقیقت قابل سرایت داشته باشیم، آن را نمی‌توانیم در یک امری که آن امر مختص به خود یک تعیّن خارجی است و قابل سرایت به دیگران نیست جستجو کنیم بلکه باید به‌دنبال امری برویم که قابلیت برای سِعه و اشتراک را داشته باشد، قابلیت برای وجود در مواضع مختلف و در اشیاء مختلف داشته باشد، آنجاست که دستمان باز است برای اینکه یک جنس را بتوانیم انتزاع کنیم. این مسئله مربوط به همان مشی قوم بود که مرحوم آخوند ذکر کردند و نسبت به این قضیه پاسخ دادند.

به‌دنبال مطلب، ایشان به یک نکته پرداختند که به اعتقاد خودشان نکتهٔ بسیار مهمی است و حکایت از سرّی می‌کند که آن سرّ برای همهٔ افراد قابل فهم و قابل تصور به کُنهِه نیست و آن این است که به‌طورکلی اشکالی را که وارد می‌شد بر اینکه نفس آدمی داخل در تحت مقولهٔ جوهر است و به‌واسطهٔ صورتیت آن برای جسم و بدن موجب تحقق جسم است، این اشکال را از این نقطه‌نظر نسبت به نفس برمی‌دارند و می‌فرمایند: گرچه نفس فی‌حدّنفسه جوهَرُ مِنَ الجَواهِر و این وجودِ فی‌نفسه موجب جوهریت او است ولکن خود این صورتیت برای جسم، موجب جوهر بودن نخواهد شد. زیرا صورت چون مقوّمِ برای ماده و جسم است ممکن است که در تحت مقوله‌ای از مقولات قرار نگیرد.

اشکالی که وارد می‌شود بر اینکه چرا شما جنس را از ماده می‌گیرید و از صورت نمی‌گیرید، این اشکال به صورت وارد نمی‌شود چون صورت عبارت از حقیقت مرتبطه‌ای است که موجب تقوم جسم است. از یک نقطه‌نظر جزء برای جسم است و از یک نقطه‌نظر به یک اعتباری موجب تقوّم جسم خواهد بود و آنچه که موجب تقوم جسم است ما دلیلی بر جوهریت او نداریم، شاید حقیقتی باشد ماوراء جوهریت و موجب تقوّم شیء خواهد شد، بنابراین اگر بخواهد اشکال وارد بشود بر اینکه به‌خاطر صورت بودن باید او در تحت مقولهٔ

جوهر باشد، چنین اشکالی وارد نمی‌شود. گرچه خود نفس فی‌حدّنفسه می‌خواهد جوهر باشد باشد، ما به او کار نداریم. ما در اینجا دو اعتبار را مورد لحاظ قرار می‌دهیم. مثل‌اینکه یک نفر دوتا کار انجام داد؛ یک کارش قتل نفس بود و یک کار دیگری هم که کرده آمده از دیوار مردم بالا رفته است. به‌خاطر بالا رفتن از دیوار حکم اعدام برای این صادر نمی‌شود ولی به‌خاطر قتل نفس حکم اعدام می‌آورند گرچه هردو جرم است ولی این جرم این جزا را دارد آن جرم جزای دیگری دارد و به‌خاطر این آن کار را انجام می‌دهند بنابراین اگر اولیای دم از این قتل صرف‌نظر کردند دیگر به‌خاطر بالا رفتن از دیوار نباید که او را اعدام یا قصاص بکنند، آن برای خودش حکم و جزای جدایی دارد، حالا هرچه می‌خواهد باشد.

در اینجا نفس از نظر واقع و از نظر خودش فی‌حدّنفسه داخل در تحت حقیقت جوهر است، یعنی وجودی است که آن وجود به‌خاطر خصوصیاتی که دارد از نقطه‌نظر دسته‌بندی منطقی و فلسفی داخل در تحت مقولهٔ جوهر قرار می‌گیرد نه داخل در تحت مقولهٔ عرض. ولی وقتی که شما این را در جای دیگری به‌خاطر تعلقش به بدن می‌خواهید ملاحظه کنید و اینکه به بدن جسمیت بخشیده و اگر این نفس از این سلب بشود جسمیت خود را ازدست می‌دهد، از آن نقطه‌نظر شما به این نمی‌توانید جوهر بگویید، صحبت در کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت است، نه از خود ذات صورت، حالا صورت ذاتش چیست؟ ذاتش هرچه می‌خواهد باشد فرض کنید صورت ذاتش عرض بود خب عرض باشد، صورت الآن در ذاتش عرض است مثل صورت مقولات عرضیه که در آنجا خود عرض به یک اعتبار عارض بر جنس می‌شود البته آن ترکیب که اتحادی و اعتباری است و آن خودش محقق یک عرض از اعراض است همان‌طور که ما در بسائط صحبت می‌کردیم در اینجا هم همین‌طور است. صرف صورت بودن موجب داخل در تحت مقولهٔ جوهر بودن نیست پس دیگر دراین‌صورت اشکال مرتفع خواهد شد زیرا صورت یک حقیقت مقوّمه‌ای است که می‌آید و آن جنس را به مرتبهٔ بروز و ظهور می‌رساند تا این صورت درِ خانه را نزند این ماده نمی‌تواند خود را بنمایاند و ابراز کند، باید [صورت] بیاید تا این مسئله محقق بشود. این مطلب را مرحوم آخوند ذکر کردند البته صحبت ایشان ادامه دارد و ما در ادامهٔ همین صحبت ایشان مطالب را عرض می‌کنیم.

آنچه که در اینجا به‌نظر بنده می‌رسید که عرض کردم قابل تأمل است ـ البته نسبت به این قضیه من ندیدم جایی اشاره بشود حالا رفقا نگاه کنند شاید جایی هم این قضیه مطرح شده باشد ـ و آن اشکالی که در اینجا وارد می‌شود این است که چطور شما وجودِ نفس را وجودِ جوهری می‌دانید ولی در اعتبارش به اعتبار دیگر و در اعتبارش به تعلق جسم و بدن او را داخل در تحت مقولهٔ جوهر نمی‌دانید؟! صحبت در این است که اگر ما وجود فی‌نفسه شیئی را جوهر بدانیم این وجود فی‌نفسه از نقطه‌نظر علت طبعی مقدم بر همهٔ حیثیاتی است که بعداً می‌تواند مترتب بر این ذات بشود، حالا این تعلق به بدن بگیرد یا نگیرد علیٰ‌کلّ‌حال فرض کنید که این به

هر کیفیتی تقدم طبعی و تقدم ذاتی دارد و در تقدم ذاتی و طبعی همیشه مقدم است.

وقتی که شما یک میز یا صندلی را می‌خواهید درست بکنید آنچه را که أولاًبلااول مورد نظر است این است که جنس و ماهیت آن شیئی که با او میز می‌خواهد درست بشود چه خواهد بود؟ آهن است یا چوب است؟ اگر شما چوب را مدّنظر گرفتید پس آن ذاتیت چوب در همهٔ اطوار خودش را نگه می‌دارد، به هر صورتی که شما می‌خواهید او را دربیاورید آن اول خود را می‌نمایاند؛ من چوب هستم که الآن به شکل استوانه یا مخروط یا مکعب درآمدم، آن جنبهٔ خشبیت که جنبهٔ ذاتی او است در همهٔ مراتب و صور نوعیه اعم از اینکه میز باشد، صندلی باشد، کرسی باشد، در و پنجره و کمد باشد هرچه می‌خواهد باشد موجود است و ما نمی‌توانیم آنها را سلب کنیم.

بنابراین با توجه به این مسئله یعنی با لحاظ جنبهٔ جوهریتِ نفس که الآن به بدن تعلق گرفته است، این جوهریتِ نفس الآن در اینجا به حیثیت مقدِّمیت مبدّل شده است، به حیثیت تعلّقیهٔ به جسم مبدَّل شده است که بنا بر کلام شما او را جزوی از جسم یا مقوّم جسم کرده است. در هردو اعتبار، آن حیثیت اولیهٔ جوهریت که ازبین نمی‌رود چون فرض بر این است که شما آن وجود فی‌نفسه او را وجودِ جوهر قرار دادید و این وجود، وجودی است که در همه حال خود را حاضر می‌بیند. شما یک مثال برای ما بزنید که در آنجا آن صورت که در وجود فی‌نفسه خود، دارای حقیقت جوهریه نباشد آن‌وقت در تعلقش به آن ماده بگویید که در اینجا جنبهٔ جوهریت را مورد لحاظ قرار نمی‌دهیم. خب اشکال ندارد.

از اول صحبت در آن جایی است که صورت خودش فی‌حدّنفسه جوهرٌ، بحث قوم اصلاً در این است که نفس، جوهرٌ مِن الجواهر والاّ در آنجایی که مسئله مربوط به بسائط است و صورت در آنجا جوهر نیست، هم صورت و هم ماده در آنجا بسیط است و کسی در آنجا حرف ندارد، آنجا اخذ جنس یک اخذ اعتباری است و اصلاً اخذ حقیقی نیست. صحبت در جنس و فصل حقیقی منطقی است که جنس و فصل منطقی یا به عبارت دیگر فلسفی ـ اگر به خود کُنهِ وجودش بخواهد نگاه کند ـ در آنجا که این جنس به‌عنوان یک امر موسّع اخذ می‌شود و صورت به‌عنوان یک امر مُضیَّق و مُحدَّد لحاظ می‌شود شما چه حرفی می‌زنید که ترکیب ترکیب واقعی و حقیقی است منتها آن ترکیب اتحادی است ولی بالأخره این حقیقت فصلیت که موجب تعیّن شده و بدون آن حقیقت فصلیت آن جنس و ماده إلی أبد الدهر در مقام ابهام باقی می‌ماند بالأخره این جوهرٌ أو لا؟ صحبت در این است؛ وقتی که جوهرٌ پس چرا شما می‌آیید جنس را از ماده اخذ می‌کنید؟! بالأخره این در وجودش جوهرٌ، حالا شما بگویید که این در اینجا صورت است بالأخره آنچه که در آنجا جوهر است که در همان مرتبهٔ وجود فی‌نفسه باقی نماند بلکه آمد به جسم تعلق پیدا کرد و قضیه لنگ در هوا نماند، این صورت فصلیت انسانیت همین‌طور در عالم صورت و معنا که نماند بلکه پایین آمده تا در اینجا تعلق به جسم گرفت و

جزئی از جسم شده و موجب قوام جسم شد.

حالا در اینجا صحبت در این است که فصلیتش از چه اخذ می‌شود؟ جنسیت در اینجا از چه اخذ می‌شود؟ شما آن وجود فی‌نفسه را در اینجا نمی‌توانید انکار کنید و بعد بگویید که به لحاظ صورتیتش در اینجا، این صورتیت موجب جوهریت نیست و آن جوهریت در اینجا جداست. بله، خود صورتیت فی‌حدّنفسه موجب جوهریت نیست اگر صورتیت در بسائط باشد آن جوهریت ندارد صورتیت در غیر بسائط باشد در اینجا موجب جوهریت هست و یَعودُ الإشکال إلی أوَّله این مسئله در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد.

آنچه که در رفع این اشکال به‌نظر می‌رسد این است که در اینجا بین بسائط و مرکبات دیگر تفاوت نمی‌کند، همهٔ اشیاء خارجی تمام اینها از نقطه‌نظر حقیقتِ وجودشان عبارت از صورت محضه هستند! آن صورت محضه است که یا در خارج تبلور و ظهورش به‌نحو مرکبات خارجیه است مثل اجسام و ابدان و احجار یا به‌نحو بسائط در عالم خارج است مثل سایر مقولات عرضیه که اینها حیثیتشان، حیثیت ترکیبیه نیست بلکه حیثیت بسیطیه است که اینها قبل از آن، نیاز به تحقق موضوع دارند و باید بر آنها آن چیز حمل بشوند.

در هردوی اینها دو حیثیت وجودیهٔ مختلفه قرار دارد؛ حیثییت وجودیه‌ای که در خارج می‌تواند برای اعراض موضوع قرار بگیرد، حیثیت وجودیه‌ای که در خارج باید مسبوق به موضوع باشد. این دو حیثیت در خارج عبارت از کیفیت ظهور نفس الوجود در آن قالب خاصی است که حالا آن قالب خاص به اراده و مشیت پروردگار هست، ولی صحبت در این است که در هرکدام از این دو حیثیت آنچه که هست عبارت از همان ظهور و تبلور وجود است که نفس الوجود خودش متعینٌ بِذاته و متشخصٌ بِذاته، هم خودش فی‌حدّنفسه تعیّن و تشخّص ذاتی دارد و هم خود آن صورت در ظهور و بروزش و تحدّدش به حدودش و تَمَوُّه او به ماهیت وجود خارجی دارد و غیر از صورت «لیس فی الدار غیره دیّار»! از این حقیقت وجودیه در مقام نفسیت خودش نه تعبیر به‌صورت آورده می‌شود نه تعبیر به ماده، در مقام تحقق فی‌نفسه خود هیچ‌کدام از این دوتا را ندارد، یعنی در تحقق فی‌نفسه این وجود، نه صورت حقیقت دارد نه ماده، زیرا در اینجا اطلاق محض است، در آنجا عدم تعیّن محض است؛ عدم تعیّن به‌عنوان تحدّد و به‌عنوان محدودیت ماهوی که از آن تعبیر به وجود بالصرافه می‌شود. در مقام صرافتِ نوریهٔ وجود نه صورت وجود دارد نه جنس، صورت و ماده در مقام بروز و ظهور است نه در مقام نفس آن ذاتیت شیء که همان نفس وجودِ بسیط و بالصرافه است، در آنجا دیگر صورت درقبال ماده وجود ندارد.

در آنجا به یک عنوان می‌توانیم بگوییم که اصلاً صورتیت برداشته می‌شود و تبدیل به صورتیت محضه است یعنی آن صورتیت محضه است که فی‌حدّنفسه متعینٌ بِذاته و متشخص بذاته و لا یَحتاج الی تَعَیُّنِه و تَمَیُّزِه و تَشَخُّصِه و تَحقُّقِه و تَکَوُّنه بأمرٍ آخر و علَّةٍ أُخری، این نفس وجود فی‌نفسه صورةٌ، به این اعتبار

اگر ما بخواهیم لحاظ بکنیم والاّ می‌توانیم بگوییم که اصلاً صورت هم نیست. به این اعتبار این صورت می‌شود. این نفس الوجود به هر کیفیتی که دربیاید باز در آن کیفیت صورةٌ، ماده دیگر کجا بود؟ ما دیگر در اینجا ماده نداریم، یعنی هیچ ماده‌ای وجود ندارد، هر شکلی که آن صورت بخواهد بگیرد صورةٌ و صورةٌ بعدَ صورةٍ و صورةٌ بعدَ صورةٍ ثانیةٍ و ثالثةٍ و رابعة در همهٔ این احوال آنچه که مشاهده می‌شود و آنچه که تحقق و تکوّن پیدا کردند در همهٔ آنها فقط صورت است! پس هیچ ماده‌ای در اینجا وجود ندارد! خود صور با همدیگر تفاوت می‌کنند، خب تفاوت کنند.

صحبت صورت و ماده صحبت ابهام و تحصّل است و در اینجا ما ابهامی نداریم که بخواهیم آن ابهام را به ماده بزنیم و وقتی که به ماده زدیم آن‌وقت بخواهیم جنیست را از ماده بگیریم. ابهامی دیگر در اینجا وجود ندارد، آنچه که وجود دارد عبارت از تحصل محض است خب تحصل محض هم که ماده نیست! شما در اینجا چه برنج مبهمی دارید که می‌خواهید عرضه بکنید؟! شما برنج مبهم ندارید هرچه را که بخواهید تصور بکنید حقیقتی است حالا آن حقیقت در خارج تحقق دارد، فوقش حالا بگوییم که ما در ذهنمان در اقسام برنج یک برنج داریم که هیچ نوعی ندارد، خود همان متحصل است حالا لازم نیست آن تحصل، تحصل خارجی باشد. ظرف وجود، ظرف وجود خارج باشد، ظرف وجود ذهن است و ذهن هم برای خودش دم و دستگاهی دارد، حساب و کتابی دارد.

آن حقیقتی را که ذهن در خود تصور می‌کند لازم نیست عین همان در خارج باشد. خیلی از مسائلی را که ذهن تصور می‌کند و ظرف وجود آن ذهن است اصلاً وجود خارجی ندارد، آن برنج به‌نحو ابهامی که ذهن تصور می‌کند، در خارج وجود ندارد. شما آنچه که در خارج می‌بینید یا برنج دم‌سیاه می‌بینید یا رشتی و از این چیزها می‌بینید، بالأخره آنچه که در خارج ملاحظه می‌کنید عبارت از نوع این چیزی است که در ذهن تصور کردید نه نفس الشیء، نفس الشیء نیست. خیلی از مسائل کلی را ذهن تصور می‌کند، تصورِ امکان در ذهن وجود خارجی و مابإزاء خارجی ندارد، تصور ضرورت مابإزاء خارجی ندارد، خیلی از مسائل کلیه اعم از مقولات اولیه، ثانویه، فلسفیه، منطقیه، تمام اینهایی که انسان تصور می‌کند مابإزاء خارجی ندارند در عین اینکه وجود دارند و براساس این وجودش ترتیب اثر می‌دهد.

مثلاً اگر بگوید که آقا برو یک کیلو برنج بخر، طرف برود ماش بخرد یکی در گوشش می‌زنید و می‌گویید: مگر کر بودی؟! من گفتم که برو برنج بخر، او هم می‌گوید که آقا آنچه را که حضرت‌عالی در ذهن تصور کردید حساب کردم و دیدم این وجود خارجی ندارد پس کلام شما کأن لم یکن است، بنده به شکمی و به دلخواه خودم بلند شدم رفتم به‌جای برنج ماش خریدم. شما آنچه را که تصور کردید به من نشان بدهید! می‌گویید که برو یک کیلو برنج بخر، خب آیا گفتید که چه برنجی بخر؟! نه نگفتم، خب پس به من نشان بده،

حالا که شما نمی‌توانید و عاجز هستید از اینکه متصور خود را به من ارائه کنید پس من این امر شما را لا امر و این کلام شما را بدون کلام تصور می‌کنم. یکی دیگر هم به این‌طرف گوشش می‌زند و می‌گوید که پدرسوخته آنهایی که خواندی به سرت بخورد! من نه اسفار سرم می‌شود و نه منطق، آنچه را که به تو می‌گویم انجام بده و برو برنج را بخر تا بدتر از این حواله‌ات نکرده‌ام! طرف هم می‌بیند نه، حالا که کار خراب است و فعلاً کار دارد به جاهای دیگر می‌کشد تمام خوانده‌هایش را کنار می‌گذارد و می‌گوید که تا کار به جای دیگر نکشیده بروم یک کیلو برنج بیاورم و خودم را راحت کنم! دیگر نمی‌رود ماش و عدس و پنیر بخرد و بگوید: شما که به من حرف نزدی برای خودت حرف زدی، یک چیزی در ذهنت هست آن‌هم ظرف وجودش در ذهنت هست و ظرفش در خارج نیست و من باید آنچه را که در خارج هست به تو ارائه بدهم نه آنچه را که در ذهن تو است، خب آنچه را که در ذهنت هست برای خودت است حالا مدام بنشین بگو برنج، ماش، عدس، بالا و پایین و همه برای خودت هست، به من چه؟! می‌گویند که نه آقاجان آنچه را که در ذهن هست درست است، وجود دارد، حقیقت خارجیه دارد و براساس این حقیقت خارجیه ترتیب اثر داده می‌شود، امرونهی می‌شود، حساب و کتاب‌ها هست، معاشرت و محاورات مردم، دادوستدهای مردم همه براساس این تصورات و حقایق ذهنی در آنجا شکل می‌گیرد.

شهود؛ مشاهدهٔ حقائق الاعیان، نه نفس الاعیان

حقائق الاعیان عبارت است از حقایق صوریهٔ معنویه

بنابراین تمام آنچه را که در عالم خارج چه در ذهن و چه در خارج تحقق پیدا می‌کند نه ماده است و نه جنس است و نه هیچ‌کدام از اینهاست بلکه عبارت از حقایق صوریه است که این حقایق صوریه عبارت از حَقیقَةُ الوجود بصِرافَتِه و بِساطَتِه است. این حقایق نوریهٔ وجودیهٔ بالصرافه در دو ظرف، یکی در عالم اعیان و یکی در عالم مثال و بالاتر از مثال به دو صورت مختلف ظهور خارجی دارد. آن حقیقت نوریه اگر در عالم ملکوت و در عالم معنا باشد به حقیقت صوریهٔ معنویه ظهور خارجی دارد، لذا کسانی که به حقایق شهودیه می‌رسند خب اینها که اعیان را مشاهده نمی‌کنند اینها حقائق الاعیان را مشاهده می‌کنند که عبارت از آن حقایق صوریهٔ معنویه است. اگر آن حقیقت صوریه نزول بیشتری پیدا کند به عالم مثال و عالم ملکوت سفلی و عالم برزخ می‌رسد که در آنجا حقایق صوریه با خصوصیات و قوانین و شرایط دیگر وجود دارد که در خواب یا در مشاهدات این مسئله دیده می‌شود و برای افراد مشهود است و جای انکار نیست زیرا مطالب مسلّمه‌ای است که در آنها شکی نیست.

در آنجا ما جنس و ماده نداریم بلکه آنچه که هست عبارت از حقایق صوریه است که تحدّد آنها اقتضای

نحوٌ مِن أنحاء الوجود را می‌کند این نحوٌ مِن أنحاء الوجود با اعیان خارجی مُتَفاوِتٌ کَما أنّ تَصوُّراتنا و حَقایِق الوجودیَةِ فی ذِهنِنا و فی صَدرِنا و فی قُلوبِنا، این حقایق از نقطه‌نظر انحاء وجود دارای یک حقیقت بالاصالة است و از نقطه‌نظر اختلافش با اعیان خارجی دارای اختلاف است، این حقیقت یک حقیقتی است که مابإزاء خارجی ندارد درحالی‌که خودش فی‌حدّنفسه وجود دارد و به او ترتیب اثر می‌دهد و اگر طرف نرود انجام ندهد او را مؤاخذه و عقاب می‌کند، می‌گوید: مگر به تو نگفتم که برو آب بیاور؟! حالا تو برو نان بیاور، خب چه فرقی می‌کند آب نان است! می‌گوید که نه آقاجان من الآن تشنه هستم و نان تشنگی من را برطرف نمی‌کند الآن نیاز به آب دارم، می‌گوید: خب شما گفتی آب بیاور و آن آب، آب مبهم بود و من نمی‌دانستم آب را از این شیر بیاورم یا از آن شیر بیاورم، آب معدنی برای شما بیاورم یا آب چشمه بیاور، آنچه را که گفتی مبهم است و مبهم هم در خارج وجود ندارد پس من مأمور به امری نیستم!

اشتباه بودن تقسیم صور خارجی به ماده و صورت

ببینید تمام اینها ناشی از چه می‌شود؟! ناشی از این می‌شود که هر چیزی را باید در جای خودش قرار داد. صور ذهنیه مربوط به ذهن است و از بسائط است، صور خارجی مربوط به خارج است و ازجملهٔ غیر بسائط است که حالا ما از او تعبیر به مرکب می‌آوریم. ما می‌آییم و آن صورت‌های خارجی را به ماده و صورت تقسیم می‌کنیم. ماده‌ای در خارج نیست! ما می‌آییم و در خارج جنس و فصل درست می‌کنیم، جنس و فصلی در خارج نیست! ما می‌آییم و می‌گوییم که مابه‌الاِشتراک یا مابه‌الاِمتیاز است و به‌واسطهٔ آن مابه‌الاِشتراک و مابه‌الاِمتیاز...

البته این مطالبی که خدمتتان عرض کردم قابل برای صحبت هست و در ادامهٔ مطلب إن‌شاءالله در تتمه وقتی که در همین فصل جلوتر می‌رسیم از آن مطالبی که بزرگان در عرفان نظری در این زمینه نقل کردند هم نقل خواهیم کرد.

بنابراین آنچه که هست این است که لَیسَ فی عالِمِ الوُجود إلا الوُجود و مَظاهِرهُ و الصورة و المادة بِجَمیعِ أنحائِها مُنتَفٍ!

ذهن در حقایق خارجیه در عالم شهادت و همین‌طور در عوالم غیر شهادت و همین‌طور در صور ذهنیه می‌آید اعتباراً به‌جهت آن مشترکاتی را که مشاهده می‌کند مابه‌الاِشتراکی را تصور می‌کند و اسمش را ماده می‌گذارد، مابه‌الاِمتیازی را تصور می‌کند و اسمش را صورت می‌گذارد، ولکن فی الحقیقه این جنبهٔ صوریت حاکم است و غیر از صورت چیز دیگری به نام ماده نداریم!

منبسط بودن ماده

تلمیذ: ماده عبارت از همان فیض منبسط است؟

استاد: بله، منتها خب مسئلهٔ ایشان به این وضوحی نیست، در چند جای مختلف مطرح است؛ یکی در جنبهٔ علت و معلول است، یکی در جنبهٔ قوه و فعل است، یکی هم در مباحث نفس است ولی خب علیٰ‌کلّ‌حال این مطلبی است که نیاز به دقت بیشتری دارد! در آنجا این مسئله به وضوح نیامده یااینکه نه، این‌طور تصور من است.

تلمیذ: اشراقین همین را می‌خواهند بگویند؟

استاد: بله.

تلمیذ: به این مطلب رسیده‌اند؟

استاد: بله، کلام شیخ اشراق همین است.

تلمیذ: داستانی را نقل کرده‌اند که بنده خدایی گوشتی خریده بود غذا درست کند هر کاری می‌کند نمی‌پزد به قصاب می‌گوید گوشتی که به ما دادی خراب بوده می‌گوید که شما گوشتی که از من خریدید به حرم بردید؟ گفت: بله می‌گوید که حرم نبر... حالا یکی در رد این گفته گوشت بگیر ببر حرم امام حسین ببین آیا پخته می‌شود یا نه، می‌خواست کلام مرحوم دستغیب را نقد کند.

استاد: این شاید چیز خاصی باشد.

تلمیذ: در منابر و مجالس این مطلب را نقل می‌کنند، یک بار به حرم امام حسین علیه‌السّلام مشرف شده بودیم شخصی داشت این مطلب را نقل می‌کرد تأیید بر اینکه اگر کسی به حرم امام حسین بیاید آتش به او نمی‌رسد.

استاد: نه‌خیر، خب کلیت این مطلب که صحیح نیست. مسئله براساس نیت باطن خود شخص است که آن تا چه حد خودش را به این حریم نزدیک کرده است! بله کسی که بیاید و نیت وارد شدن در این حریم را دارد و با این وضعیت امام حسین علیه‌السّلام را زیارت کند خب خواهی‌نخواهی مشمول رحمت قرار می‌گیرد و آن باران هم بر او می‌آید اما اگر کسی که در این حال‌وهوا نیست یا فرد معاند هست به صرف زیارت امام حسین چطور هم‌چنین رحمتی می‌تواند شامل حالش باشد؟! بین امام حسین و امام رضا علیه‌السلام چه فرقی می‌کند؟! بین ائمه علیهم‌السّلام چه تفاوتی هست؟! دزد می‌آید در حرم ائمه جیب می‌زند، حالا آتش بر او حرام می‌شود؟! افرادی را که برای طواف دادن و اینها می‌آورند مشخص است که خود آن افراد مختلف هستند.

یکی از دوستان می‌گفت که من [در حرم] نشسته بودم متوجه بودم یک‌مرتبه دیدم حالم تغییر پیدا کرد و عوض شد و فضا، فضای مکدّری شد دیدم دارند لا إله إلا الله می‌گویند، یک جنازه را آوردند و این جنازه به‌قدری کدورت دارد که در من تأثیر گذاشت و وقتی که رفت، فضا عوض شد [و آن حال قبل] برگشت، می‌گفت که درعین‌حال بیست دقیقه نگذشته بود که یک مرتبه جنازهٔ دیگری آوردند، دیدم نه این این‌طوری نیست این با این وضعیت نیست. ما نمی‌توانیم بگوییم که این تصورات و تخیلاتی بوده بلکه خودش این

موضوع را ادراک کرده است.

در روایتی داریم: «**زیارة الحسین علیه‌السّلام فی لیلةِ الجمعةِ أمانٌ مِن النارِ یوم القیامةِ**»[1] این مسئله مسلّم است و شکی در این قضیه نیست ولی صحبت در این است که انسان خودش را واقعاً در این حریم قرار بدهد و بخواهد که حالت رحمت برای او بیاید و مشمول این ولایت بشود، این حالت را بخواهد و طلب کند ولی اگر فردی باشد که فقط تصوری از این مسئله داشته باشد و بخواهد سوء استفاده بکند این اصلاً خروج موضوعی دارد.

زوار الحسین!

زوار الحسین به کسانی گفته می‌شود که زائر هستند یعنی می‌آیند و خودشان را در این فضا قرار می‌دهند، هر کسی می‌خواهد باشد، خودش را در این وضعیت قرار می‌دهد. این آدمی که برای زیارت امام حسین علیه‌السّلام می‌آید و بعد هم آن ادا و اطوارها را درمی‌آورد و خلاصه مسائل دیگر و سُمعه و اینها مورد نظرش هست طبعاً جزو زوار به‌حساب نمی‌آید، اینها زوار حسین نیستند بلکه زوار گنبد و ضریح هستند، زوار درودیوار و ابنیهٔ خود شهر هستند و زوار حسین به‌حساب نمی‌آیند.

آن کسی که می‌آید و می‌خواهد خودش را جزو سایر افراد قرار بدهد که از او عکس بگیرند و این‌طرف و آن‌طرف پخش بکنند خب اینکه زوار حسین نیست اینها فقط یک جنبهٔ توریستی دارد.

این چیزی که حالا شما نقل کردید احتمال دارد که این مسئله فی قضیةٍ شخصیةٍ انجام شود نه‌اینکه حالا هر گوشتی را بردارند و ببرند و این حرف‌ها باشد! نه هم‌چنین مسئله‌ای نیست. حالا ممکن است این مسئله به لحاظی این‌طور بوده است؛ در مثال تصرفی شده، آن حیوان چه خصوصیتی داشته که هم‌چنین مسئله‌ای به‌وجود آمده و... چون در اینجا مسائل خیلی زیاد است، مطالب خیلی عجیب است و هرکدام اینها حساب و کتاب خودش را دارد و ما نمی‌توانیم از یک قضیه به یک قضیهٔ دیگر تسرّی بدهیم.

آن مرده‌ای که دور قبر می‌آورند و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم نوشته‌اند که وقتی جنازه داشت می‌رفت سگی روی جنازه بود و وقتی وارد حرم شد آن سگ وارد نشد و خود بدن را بردند حالا چون آن بدن دور قبر رفته پس آن را عذاب نمی‌کنند؟! رفتن فقط یک جنبهٔ ظاهری و عادی دارد.

در نقل مطالب باید دقت شود که یک وقت مسئله به‌نحوی نباشد که نکتهٔ ناگفته‌ای در آن موجب توهم بشود. اگر هم هم‌چنین قضیه‌ای برفرض بوده باید با علت و دلیل و ملاک و اینها برای مردم صحبت بشود والاّ

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۱۲.

شما الآن پنج کیلو گوشت بردارید ببرید یک دور طواف بدهید، این حرف‌ها نیست! الآن خیلی‌ها برنج می‌آورند تبرک می‌کنند و می‌برند و می‌پزند پس این برنج‌ها چون تبرک شده باید در دیگ بماند و بقیهٔ برنج‌ها پخته بشود؟! بالأخره اینها چیزهایی است که... گاه‌گاهی هم خب احتمال این هست که هم‌چنین تصرفاتی هم بشود اما اینکه شما بخواهید به همه چیز گسترش بدهید نه، قابل سرایت نیست! هر حکمی جای خودش را دارد.

ما در خیلی از مسائل می‌بینیم که مثلاً تعریف‌هایی که از همین زبیر شده، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در زمان حیاتشان چقدر از همین زبیر تعریف کردند ولی خب آیا این تعریف دلالت بر تضمین او می‌کند؟! برای همیشه این قسم بوده یااینکه نه؟! تعریفی که داشتند بر اینکه اگر زبیر الآن کشته می‌شد در بهشت بود. واقعاً شاید مثلاً زبیر در جنگ اُحد و سایر جنگ‌ها نیتش نیت صادقی بوده! خب این نیت صادق در آن‌وقت برای همان موقع و همان وقت است.

انسان نمی‌تواند اعتماداً بر حالتی از حالات خودش در یک برهه‌ای، آن امور دیگر را بر این مترتب کند. این اشتباهی است که همه دارند می‌کنند! فرض کنید یک نفر در یک زمان حال خوبی داشت، این تا آخر عمر یا مثلاً پنجاه سال از این قضیه می‌گذرد ما بگوییم که فلانی پنجاه سال پیش حال خوبی داشته و [هنوز هم همان حال را دارد]، خب اگر این‌طور است همهٔ ما موقع ولادت گناه نکردیم، همهٔ ما بدون گناه به‌دنیا آمدیم. اینکه ملاک نمی‌شود!

ملاک، حال فعلی افراد

یکی از آن چیزهایی که در همان سابق برای ابوبکر به‌عنوان ارزش نقل می‌کردند این بود که او با پیغمبر بود. این را تا الآن که بعد از ۱۴۰۰ سال گذشته است دارند نقل می‌کنند. خب حالا برفرض صحت، بوده که بوده، گرچه در این قضیه هم تشکیک شده است. برفرض که در آن موقع با پیغمبر هم بوده بسیار خوب، این مسئله چقدر ادامه پیدا کرد؟! چه مقدار این قضیه طول کشید و مستمر شد و از حال به ملکه تبدیل شد؟! این‌طور نبود! حالا در یک قضیه با پیغمبر بود!

اتفاقاً ما در طول حیاتمان با بزرگان اینها را می‌دیدیم که از آنها راجع به افراد تعریفاتی می‌شنیدیم و خب در جای خودش هم درست بود ولی بعداً دیگر تغییر و تحولاتی پیدا شد و خلافش را مثلاً مشاهده کردیم! خب وضعیت را نمی‌دانیم که به چه منوالی خواهد شد، هر شخصی باید نگاه به وضعیت فعلی خودش کند، گذشته برای انسان ملاک نیست!

اللهم صل علی محمد و آل محمد